هو العلیم

ولایت امام چگونه ما را به خدا راهنمایی می‌کند؟

معنای بندگی و پیروی باطنی در دوران غیبت

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶

- مجلس اول

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطَّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعين

و ما أنا يا رَبِّ و ما خَطَرى هَبنِى بِفَضلِک و تَصَدَّق علَىَّ بِعَفوک أى رَبِّ جَلِّلنِى بِستَرِک وَ اعفُ عن توبيخِى بِکرَمِ وَجهِک فَلَو اطَّلَعَ اليومَ عَلَى ذَنبِى غَيرُک ما فَعَلتُهُ و لو خِفتُ تَعجيلَ العُقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لا لِأنَّک أهوَنُ النّاظِرينَ وَ أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنَّک يا رَبِّ خَيرُ السّاترينَ و أحكمُ الحاكمينَ و أكرمُ الأكرَمينَ.[1]

ای خدای من! ای پروردگار من! من در دستگاه و پیشگاه تو چه جایگاه و وزنی دارم، چه شأنی دارم که حالا من را ببخشی یا نبخشی؟! چه کم می‌شود؟! چه نقصی بر تو می‌آید که از من درنگذری؟!

حضرت در اینجا خودشان را یک پر کاهی به‌حساب می‌آورند که در یک اقیانوسی افتاده است و این اقیانوس این پر کاه را با خودش این‌طرف و آن‌طرف می‌برد و این پر کاه از خودش هیچ‌گونه اختیار و اراده‌ای ندارد که بخواهد درقبال ارادهٔ این امواج مقاومت کند؛ یعنی حضرت با این حساب با خدا تخاطب می‌کنند. یک شخصی که اصلاً در این وادی به‌حساب نمی‌آید و اصلاً او را نمی‌بینند! وقتی که ما در میان خودمان صحبت می‌کنیم یک شخص

---

[1] . مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۴.

می‌گوید که من تو را چه‌کار می‌کنم. تو خیال کردی که من به‌حسابت می‌رسم. می‌گوییم که تو چه کسی هستی؟! اصلاً چه رقمی هستی که ما بخواهیم به تو نگاه کنیم؟! مثلاً تو چه رقمی هستی؟! آیا ما با خودمان و در محاورات و صحبت‌های خودمان این‌طور نمی‌گوییم؟! حضرت به خدا عرضه می‌کند که خدایا ما اصلاً در این دستگاه تو چه رقمی هستیم که حالا تو بخواهی ما را ببخشی یا نبخشی؟! حالا ببخشی چه از تو کم می‌شود؟! یعنی چه نقصانی پیدا می‌کنی؟!

عدم ادراک سعهٔ وجودی امام توسط افراد

چندی پیش در جایی صحبت می‌کردم و می‌گفتم که آدم از این دریای بی‌کران ولایت در عجب است! آن در عجب بودن هم به‌خاطر جهالت خود ما است. ما وقتی که وارد مشهد می‌شویم، در همان مدخلِ ورودی فرودگاه یک روایتی که از امام رضا علیه‌السّلام نقل شده نوشته‌اند؛ خود روایت که به عربی هست و به فارسی و انگلیسی هم ترجمه شده است. حضرت می‌فرمایند: «کسی که من را در غربتم

زیارت کند، هم‌درجهٔ من در بهشت خواهد بود درحالی‌که آمرزیده می‌شود.»[1] انسان اصلاً تصور یک‌هم‌چنین مطلبی را هم نمی‌تواند بکند. چطور می‌شود کسی که حضرت را زیارت کند هم‌درجهٔ ایشان در بهشت باشد؟! البته خب از آنجایی که خودِ مقام ولایت در همهٔ عوالم وجود و در هر مرتبه یک حقیقت ساریه و جاریه‌ای است، معنایش این است که من در هر مرتبه‌ای که آن شخص در آن‌طرف حضور دارد من هم حضور دارم چون مرتبهٔ حضرت مرتبه‌ای است که قابل تصور و قابل توهم و قابل تفکر نیست. آن سعهٔ وجودی که مربوط به امام علیه‌السّلام است برای ما قابل ادراک نیست.

و همین‌طور افراد مختلف در آنجا برحسب مراتبی که دارند و برحسب درجات و سعهٔ وجودی که به‌واسطهٔ معرفتشان برای آنها پیدا می‌شود، در آنجا قرار می‌گیرند. در همان‌جا حضور حضرت را

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۲۳۹. عیون أخبار الرضا علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۲۶۴:

«... ألا فَمَن زارَنی فی غُربَتی بِطوسَ کان معی فی دَرَجَتی یَومَ القیامَةِ مَغفوراً له ...»

نه به چشم بلکه به وجدان و به شهود و به احساس که یک حقیقتی بالاتر از دیدن و رؤیت ظاهر است احساس می‌کنند؛ خودِ نفس وجود آن حضرت را در آن مرتبه احساس می‌کنند.

ولایت؛ اقیانوس بی‌کران

ولایت امام علیه‌السّلام یک اقیانوس بی‌کرانی است که هرکسی را در هر رتبه‌ای که هست در درون خودش هضم و فانی و محو می‌کند. حضرت در اینجا می‌خواهند بفرمایند که کافی است که یک قدم از تو به‌سمت ما برداشته بشود تااینکه آن پاسخ ما را ببینی و پاسخ ما را ادراک کنی و برای ما فرقی نمی‌کند. وقتی یک اقیانوس بی‌سر و تهی را مشاهده می‌کنید، چه در این اقیانوس یک کشتی حرکت کند و چه یک بَلَم[1] یا دوتا بلم حرکت کند تفاوتی ندارد. مگر به آب اقیانوس اضافه می‌شود یا از آب اقیانوس کم می‌شود؟! یک اقیانوسی است که کشتی مثل یک پر کاهی می‌ماند که در این فضا آمده و هضم شده است.

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «بلم: نامی است که در جنوب به قایق دهند.»

ما این مطلب را در ارتباط با بزرگان مشاهده می‌کردیم که آنها نسبت به شاگردانشان یک هم‌چنین وضعی داشتند. بعضی از شاگردانشان وقتی که پیش بزرگان می‌آمدند، در تصورشان این بود که ما آمده‌ایم. این «ما» انگار خیلی مقام و موقعیت دارد. ما آمدیم اینجا! فرض کنید که این آقا ده‌تا شاگرد داشت الآن یازده‌تا دارد، یازدهمی چه یازدهمی و چه حسابی دارد؛ واحدٌ کألفٍ است! آن ده‌تا به یک طرف، این یازدهمی به یک طرف. من اینها را می‌دیدم! اینها را برای شوخی عرض نمی‌کنم. ما اینها را می‌دیدیم و حالاتشان را مشاهده می‌کردیم و در درون اینها سیر می‌کردیم و برای خود تصوراتی می‌کردیم.

یک وقت یکی از اینها ـ خدا حفظش کند! إن‌شاءالله خدا به همهٔ ما توفیق بدهد که بتوانیم این باقی عمرمان را با تنبه و توجه طی کنیم، حالا هرچه بود گذشت ـ الآن هم هست، می‌گفت که صحبت شخصی از بزرگان بود که چون فوت کرده است،

اسم نمی‌برم و مدتی شاگرد مرحوم آقا[1] ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بود و هر هفته پیش ایشان می‌آمد. یک دفعه به من می‌گفت که برای این مکتب همین بس که یک هم‌چنین شخصیتی در اینجا می‌آید و او پذیرفته و تسلیم شده و در اینجا پا گذاشته است. نه آقای فلان و فلانی، یک اسم‌هایی می‌برد که بود و نبودشان یکی است. خلاصه آمدنِ او به این مکتب و به این مدرسه و بیت به دستگاه ارزش و بها داده است! ما یک قدری در احوال او نظاره کردیم و یک نگاه عاقل اندر سفیه در او انداختیم و چیزی نگفتیم. و اگر من به این بیت منتسب نبودم، پاسخ او را می‌دادم که هزار مانند این، پرِ کاهی ارزش ندارد!

اگر ارزشی داشته باشیم از صدقه سر این درگاه است که برای ما پیدا می‌شود نه‌اینکه بیاییم اینجا ارزش بدهیم. مرده‌شورِ آن مکتبی را ببرند که ارزشش با آمدن این و آن پیدا شود! مگر اینجا هیئت است عزیز من؟! آقا بفرمایید سر کوچه و خیابان

---

[1] . علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

پارچه بزنند، تو را به خدا بیایید مجلس ما شرکت کنید! این حرف‌ها چیست؟! هزار نفر مانند او باید به دریوزگی، گدایی، التماس، التجاء، ابتهال، گریه، ناله و زاری درآیند تا نیم نگاهی از آن‌طرف بر آنها بشود! آیا حقانیت این مکتب به این است که او آمده است؟! اولاً او نیامده بود و چه کسی گفته که آمده است؟! حالا برفرض هم که آمده باشد، به همان مقدار که آمده به همان مقدار ارزش دارد و بقیه‌اش که ارزش ندارد! بقیه‌اش نوار است، ضبط صوت است، فایل است!

کلام امام سجاد علیه‌السّلام خیلی عجیب است، حضرت می‌فرماید: «**و ما أنا یا رَبِّ وَ ما خَطَری**» اصلاً من چه کسی هستم؟! من در این دستگاه تو چه کسی هستم که بخواهم عرض اندام کنم که خدایا من را ببخش یا من را نبخش؟! با نبخشیدنت از تو چه کم می‌شود؟!

من یک سؤالی از رفقا می‌کنم که این مسائل و مطالبی که ما در این عالم می‌بینیم، مقداری که دیدیم و مورد مشاهده ما است و آن مقداری را که ندیده‌ایم، ببینید چه خبر است! همین مقداری که فعلاً در عالم

ماده، در همین آسمان و زمین در مشاهدهٔ ما است، این مسائلی را که مشاهده می‌کنیم، با توجه به مسائل جدید و امثالهم چقدر برای ما عجیب است! خب از آن‌طرف هم می‌دانیم که این کار خداست، خدا اینها را خلق کرده و به‌وجود آورده است، خدا از وجود خودش اینها را بروز و ظهور داده است. مثل یک خطاطی که نشسته است و قلم به‌دست می‌گیرد. قبل از اینکه شما ببینید که او چه نوشته است، اطلاعی از ضمیر او ندارید و اصلاً نمی‌دانید او که الآن نشسته است خطاط است یا سبزی‌فروش است. فقط همین را می‌دانید که کاغذ به‌دست گرفته است. یااینکه فرض کنید که فلان شغل را دارد؛ اما وقتی قلم را در مرکب می‌زند و بر صفحهٔ کاغذ می‌آورد، می‌گویید که عجب این چیست؟! این کیست؟! چه دارد می‌نویسد؟! تازه چه کسی این را می فهمد؟! آن کسی که خودش خطاط است می‌فهمد؛ نه آن کسی که عادی است. آن کسی که عادی است می‌گوید که خط قشنگی است. اما آن کسی که خطاط است می‌گوید که این کیست؟! آقا من این را تا حالا ندیده

بودم و نشناخته بودم و اطلاعی از او نداشتم! نگاه کن! دارد چه می‌کند! خط دوم را که می‌نویسد، سیاه مشق که می‌کند می‌گویید که او واقعاً کولاک کرده است!

من یادم هست که وقتی به کلاس مرحوم میرخانی می‌رفتیم ـ خدا بیامرزدش! ـ دوتا برادر بودند که به‌نظر من مثلشان تابه‌حال نیامده است! یعنی در خطاط‌ها غیر از یک نفر که احتمالاً میرزا غلامرضا کلهر باشد او از اینها [استادتر] است وگرنه از این‌هایی که تابه‌حال آمدند مثل میرعماد و ... خیلی [استادتر] بودند. وقتی که سرمشق به ما می‌داد ـ آن موقع بیست و دو، بیست و سه سالمان بود، یعنی جوانتر از حالا بودیم! خدای ناکرده یک وقت نگویید حالا پیر شدیم! ـ ما وقتی که منزل مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌آمدیم، [می‌گفتند] که دفترهایتان را بیاورید ببینم. مرحوم آقا یک ربع به سرمشق نگاه می‌کردند و چشم برنمی‌داشتند! آخر گفتند که این خط اعجاز است! خب آن را خطاط می‌فهمد و می‌گوید که این چیست! خود مرحوم آقا هم خطشان خوب بود و خط‌شناس هم بودند. توجه

می‌کنید؟! او می‌فهمد که این چه خبر است!

این عوالمی که خداوند خلق کرده است، همه بروزات ذات پروردگار هستند که در این عالم، همهٔ شما مشاهده می‌کنید. حالا ببینید آن عالم بالاتر چه خبر است! قبل از او چه خبر است! اصلاً راجع به آن صحبت نکنیم اولیٰ است؛ چه برسد به آن عوالم لاهوت و جبروت که دیگر اصلاً نمی‌دانیم چه خبر است! تمام اینها را که نگاه بکنید، چه مسئله‌ای در ذهن شما ایجاد می‌شود؟! جلوهٔ پروردگار و عظمت پروردگار و قدرت لایتناهی پروردگار نسبت به بروز اسماء و صفاتش.

حالا یک مرتبه خدا اراده کند که همهٔ اینها صفر بشوند. یعنی فقط خودِ خدا بدون ظهور بماند؛ یعنی بدون اینکه از خداوند هیچ تراوش و اثر و بروزی در این عالم شده باشد. برای خدا چه فرقی می‌کند؟! هیچ! صفرِ صفر! یعنی یک دفعه عالم ماده و عالم مثال و عالم ملکوت عدم بشوند. جبروت و لاهوت و همهٔ اینها یک‌دفعه عدم بشوند! چطور اینکه از اول عدم بودند! مگر نبودند؟! آیا این عوالم هم‌طراز با

پروردگار هم در عرض او وجود داشتند یا وجود نداشتند؟! وجود نداشتند. اگر داشتند که شرک و کفر می‌شد. آن‌وقت در آنجا دو وجود اصیل و دو وجود قدیم می‌شد که تالی فاسدِ خودش را دارد و بطلانش هم معلوم است.

آن وجود بحت و بسیط که در آن عالم لا اسم و لا رسم بود و هیچ اثر و نشانه‌ای نبود بلکه فقط وجودِ بالصّرافهٔ حق بود و هیچ بروزی در آن موقع نبود و در آن مرتبه ـ نه در آن عالم، در آن عالم غلط است ـ هیچ‌گونه از اسم و صفت و فعل پروردگار نبود که از او تعبیر به مقامِ هوهویّت و عالمِ عِماء می‌شود. وقتی که نبود چه نقصان و انکسار و وهنی برای خدا بود؟! هیچ!

«کانَ اللهُ وَ لَم یَکُن مَعَهُ شَیءٌ»[1] خدا بود و هیچ چیزی با خدا نبود؛ درقبال خدا و در معیّت خدا نبود. فقط خدا بود، بحت و بسیط و چیز دیگری که عنوان شیء بر او منطبق بشود تحقق نداشت.

آیا این دلالت بر نقصان خدا می‌کند؟! آیا خدا در

---

[1] . الفصول المهمة فی اصول الائمة، ج ۱، ص ۱۵۴. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۹۲.

آن موقع ناقص بود؟! مثل جنینی که ناقص است و کم‌کم در شکم مادر کامل می‌شود. یا مثلاً مثل یک درختی که باید به چهار پنج متری برسد و فعلاً هنوز در دو متری است و باید سه متر دیگر ارتفاع پیدا کند. یا یک ماشین که از یک کارخانه می‌خواهد بیرون بیاید، مراحل اولیه‌اش هنوز ناقص است تا وقتی از آن خط تولید خارج می‌شود. یااینکه نه، پروردگار در همان موقع همانی بود که الآن است و هیچ تفاوتی نکرده است؟! آن خطاطی که این خط را می‌نویسد، چه به او اضافه می‌شود؟! می‌گوییم که عجب خطاطی است! عجب خطاطی را ما می‌گوییم اما به او چه اضافه شد؟! هیچ! او همان است. اگر او را قبل از نوشتنِ این خط روی ترازو بکشید وزنش ۸۳ کیلو و ۳۰۰ گرم باشد، الآن هم اگر برود روی ترازو همان است و یک گرم هم به او اضافه نمی‌شود، نه کم می‌شود و نه اضافه. بر این کسی که نوشته چیزی اضافه نمی‌شود؛ همانی که در درونش هست؛ همان میزان از اطلاع و ادراک و خصوصیاتی که در او هست همان است. ما می‌گوییم که عجب!

ما می‌گوییم که عجب خطاطی است! این دیگر کیست؟! این چه حالتی دارد؟! این چه استادی است؟! ما داریم می‌گوییم. در خطاط چیزی اضافه نمی‌شود. او همان است. بروز و اثر و ظهور او به او اضافه نمی‌کند. ما را بر یک حقیقتی مطّلع می‌کند نه چیزی از او کم می‌شود و نه چیزی به او اضافه می‌شود. یک کاغذی را برداشته و یک خطی را نوشته است. تابلویی را برداشته و یک نقاشی را در آن تابلو نقاشی کرده است.

بعضی از این تابلوها را که می‌کشیدند اصلاً یک چیز عجیبی بود! نقاش‌هایی بودند! کسانی بودند! می‌گویند که یک وقت کمال الملک، ناصرالدین شاه را به منزلش دعوت کرده بود؛ جلوی درب ورودی عکس یک نفر از این غلام سیاه‌های آفریقایی را کشیده بود و در دستش یک نیزه بود. می‌گویند که ناصرالدین شاه وقتی درب را باز کرده بود ـ این‌هم دقیقا جلوی درب ورودی گذاشته بود که اعلی حضرت وقتی می‌خواهند تشریف بیاورند، ببینند، ـ نمی‌دانم چرا اعلی حضرت‌ها این‌قدر ترسو هستند! ـ او وقتی دید یک‌دفعه بیرون پریده بود و ترسیده

بود که می‌خواهد با نیزه او را بزند. البته حقش این بود که اول هفت، هشت هزار از گماشته‌ها را جلوتر بفرستد. به‌هرحال ناصرالدین‌شاه است! ناصرالدین‌شاه که نباید همین‌طوری برود! باید با کبکبه برود! اصلاً نمی‌شود اینها تنها بروند! نمی‌توانند [تنها] راه بروند!

می‌گویند که وقتی چشم ناصرالدین شاه به این غلام سیاه افتاده بود، بیرون پریده بود. گفته بودند که این نقاشی است، نترس! هنوز عزرائیل سراغِ تو نیامده است! یعنی این‌قدر این چهره مجسّم و طبیعی و واضح بود که خیال کرده بود با آن نیزه‌ای که در دستش هست می‌خواهد حمله کند. یک هم‌چنین نقاشی، هنرِ او اعجابی که برای این هنر است، هیچ چیزی به او اضافه نکرده است که اگر این را نکشد، یک نقصانی در او هست! یک اثر تکاملی از خودش را به‌وجود می‌آورد، به خودش چیزی اضافه نمی‌شود؛ خارج از وجودِ خودش یک هم‌چنین اثری را از درونِ خودش ایجاد می‌کند و از اثر خودش این اثر را ایجاد خارجی می‌کند.

البته در مورد پروردگار مسئله تفاوت می‌کند حالا این یک اثر بود. در مورد پروردگار نفس همان وجود است که ماهیت و شکل و صورت پیدا می‌کند نه‌اینکه فاصله، خروج، تفاوت و بینونیّتی باشد.

شرح و بیان معجزهٔ شقّ القمر کردن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

آن‌وقت در یک چنین موقعیتی ما می‌گوییم که رسول خدا خاتم پیغمبران صلّی الله علیه و آله و سلّم کسی است که شقّ القمر می‌کند! کسی که تمام عالم به انگشت او و به اشارهٔ او کُن فَیکون می‌شود. حضرت عیسی با یک اشاره مرده زنده می‌کند، چشم‌هایمان آن‌چنان [گرد] می‌شود از اینکه مرده زنده کرد! غیر از اینکه مرده زنده می‌کند، ایجاد می‌کند و خلق می‌کند:

﴿إِذۡ قَالَ ٱللَّهُ يَٰعِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ٱذۡكُرۡ نِعۡمَتِي عَلَيۡكَ وَعَلَىٰ وَٰلِدَتِكَ إِذۡ أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ ٱلۡقُدُسِ تُكَلِّمُ ٱلنَّاسَ فِي ٱلۡمَهۡدِ وَكَهۡلٗا وَإِذۡ عَلَّمۡتُكَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِي وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِي وَإِذۡ كَفَفۡتُ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ عَنكَ إِذۡ جِئۡتَهُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ فَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡهُمۡ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ مُّبِينٞ﴾.[1]

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:
«در روزی که خداوند فرستادگان از طرف خود را جمع می‌کند به حضرت عیسی می‌فرماید: ای عیسی! یاد بیاور نعمت‌هایی را که من بر تو و بر مادرت دادم! در آن زمانی که تو را به روح‌القُدس مؤیّد گردانیدم در وقتی که طفلی در گاهواره بودی و در زمان کهولت، با مردم سخن می‌گفتی! و در آن زمانی که به تو کتاب و حکمت و تورات و انجیل را تعلیم نمودم! و در آن زمانی که تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی به اذن من، و پس از آن در او

﴿إِذۡ تَخۡلُقُ﴾ خلق می‌کند. تو خلق می‌کنی. اینکه می‌گوییم: ﴿إِذۡ تَخۡلُقُ﴾ یا وقتی که شما به پیغمبر نگاه می‌کنید و می‌بینید اشاره می‌کند و ماه را دو نصف می‌کند، نصف یک ماه در جای خود می‌ایستد و نصف دیگر حرکت می‌کند و هفت مرتبه دورِ کعبه طواف می‌کند و بعد می‌آید و نزول می‌کند و از درون لباس رسول خدا عروج می‌کند و دوباره به نصف خودش می‌چسبد؛ این را همه نقل کرده‌اند.[1] این قضیه چیست که این نیمهٔ دوم ماه به زمین می‌آید و همه می‌بینند که در کُمّ رسول خدا در این استین رفت و از استین دوباره بالا رفت؟! این آستین مگر چند سانت است؟! ده سانت است! نصف کرهٔ ماه چقدر است؟! حالا اصلاً ما راجع به

می‌دمیدی و بدین جهت آن گِل دمیده شده به اذن من به‌صورت پرنده‌ای به پرواز درمی‌آمد! و کور مادرزادی که چشم‌های او به‌کلّی محو بود و کسی را که به مرض پیس مبتلا بود به اذن من شفا می‌دادی! و در آن زمانی که مردگان را به اذن من از میان قبورشان زنده می‌نمودی و خارج می‌کردی! و در آن زمانی که برای بنی‌إسرائیل از آیات و بیّنات آوردی و آنان قصد سوء نسبت به تو داشتند؛ من آنها را از گزند رسانیدن به تو باز داشتم! و بعد از این آیات و معجزاتی که به دست تو جاری شد مردمی که ایمان نیاوردند و به تو کافر شدند گفتند: این کارها غیر از سحر آشکاری، چیز دیگری نیست.»

[1] . البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۱۶؛ الهدایة الکبری، ص ۷۲.

این یک تکه صحبت نمی‌کنیم چون شاید ادراک این مسئله خیلی مشکل باشد، همان قسمت اولش که نصفِ آن را که دیگر همه دیدند حتی آن افرادی که در خارج بودند، در بیابان بودند و جزو این کاروانی‌ها بودند، گفتند که ماه به‌سمت زمین آمد و چرخید و بعد از هفت دور به نیمهٔ دیگر رفت. آیه قرآن هم داریم که ﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ﴾[1] همه هم دیدند، مشرکین هم دیدند.

اینکه ما نگاه می‌کنیم به اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم این کار را کرد، رسول خدا همان‌جا یواش پشت سر ما می‌زند و می‌گوید که به من نگاه نکنی! به آن کسی نگاه کن که این کار را می‌کند؛ من وسیله هستم. آهسته در گوش ما یعنی در دل ما این مسئله را می‌گوید؛ می‌گوید که من که الآن این کار را می‌کنم، تو به من نگاه نکن! منِ رسول خدا آمدم که تو را از خودم به خدا حرکت بدهم. تو به این اشارهٔ من نگاه نکن. به اینکه من اراده کردم، نگاه کن که خدا اراده کرده است. پس اگر خدا اراده

---

[1] . سوره قمر (۵۵) آیه ۱. افق وحی، ص ۴۶۷:
«زمان قیامت نزدیک گردید و ماه به دو نیم شد.»

کرده، من در اینجا چه‌کاره هستم؟! هیچ! دیگر من کاره‌ای نیستم. تمامِ هدفِ انبیاء، اولیاء، ائمه، عرفا و بزرگانِ طریق همه برای این بوده که این دیدِ ظاهر را که ما داریم به پایین نگاه می‌کنیم بگیرند و به آن مبدأ و آن اصل و حقیقتش منتقل کنند.

یک دفعه در جایی بودیم مرحوم آقا یک قضیه‌ای از آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ تعریف می‌کردند و برای دوستانشان می‌گفتند که در یکی از همین سفرهایی که رفته بودند یک قضیه‌ای در آنجا اتفاق افتاد ـ خصوصیاتش را نگفتند و همین‌قدر که یک مسئلهٔ غیرعادی بود ـ که توسط مرحوم آقای حداد ظهور پیدا کرده بود و یک مسئله‌ای که ممتنع و محال بود یعنی به‌حسبِ ظاهر وجودش و تحققش محال بود یعنی اصلاً با توجه به شرایط عادی امکان نداشت، نه محال عقلی، وقتی که این کار انجام شد، یک‌مرتبه یک حالتی در تعدادی از آن اشخاصی که در آنجا نشسته بودند پیش آمد که یک‌دفعه شخصی گفت که سبحان الله! یعنی شما می‌توانید یک هم‌چنین کاری انجام بدهید؟! آقای حداد برآشفتند

و گفتند که ساکت شو! استغفار کن! توبه کن! مگر این کار را من کردم که به من نسبت می‌دهی و می‌گویی سبحان‌الله؟! کارِ خیلی غریبی بوده و حتی از خارقِ عادت هم آن‌طرف‌تر بوده است. رگ‌هایشان قرمز شد، صورتشان برافروخته شد و گفتند که استغفار کن! خجالت بکش! مگر من کردم؟!

دروغ نمی‌گویند، راست می‌گویند. می‌گویند که چرا این مسئله تو را فریفت و تو را گول زد و تو را از ادراکِ واقع و ادراکِ حقیقت به ظاهر تنزّل داد و آن واقعیت را از دیدگان تو پنهان کرد؟! چرا به آن واقعیت نگاه نمی‌کنی؟! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تمام همت و قدرت و آرزو و اُمنیه‌اش این بود که مردم را از توجه به خود، به آن‌طرف [سوق بدهد] خب چه‌کار کند؟! خدا علی را علی خلق کرده با این خصوصیت، بخواهی‌نخواهی همین است، خب به‌تبع افراد چه می‌شوند؟! یکی می‌رود علیّ اللهی می‌شود، یکی که آن‌طرف می‌رود، یکی این‌طرف می‌رود، یکی از این‌طرف می‌افتد یکی از آن‌طرف، خب چرا نگاه نمی‌کنی به اینکه علی علیه‌السّلام که

این کار را انجام می‌دهد، این دست، دستِ او نیست، این دست، دستِ بشری نیست، این ظهور ظهورِ اوست، چشم و توجه به ظاهر می‌آید و اینجا را می‌بیند.

امام سجاد علیه‌السّلام در اینجا می‌خواهد بفرماید که ای مردم که شما خود را شیعهٔ من می‌دانید، ما شیعهٔ چه کسی هستیم؟! ما شیعهٔ امام سجاد علیه‌السّلام، امام چهارم هستیم. ببینید من چگونه حقیقت را به شما یاد می‌دهم، معرفت را چگونه در اختیار شما قرار می‌دهم، واقعیت را چگونه به شما می‌نمایانم. منِ امام سجاد در آن قضیه‌ای که در مدینه خواست اتفاق بیفتد یک ریسمان را یک حرکت دادم و تمام زمین و زمان به لرزه درآمد![1] منِ امام سجاد وقتی که در پیشگاه خدا قرار می‌گیرم و می‌خواهم به شما ارتباط بین خلق و خدا را بنمایانم، می‌گویم: «**وَ ما أنا یا رَبِّ وَ ما خَطَری**»، خدایا من اصلاً چه جایگاهی دارم؟! خب وقتی ما نگاه می‌کنیم، می‌بینیم امام سجاد علیه‌السّلام راست می‌گویند. شما آن

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۳۴.

امامت امام سجاد علیه‌السّلام را از ایشان بگیرید، آن ولایت و امامت و آن خصوصیت ربطیّه یعنی رابطیّه و واسطیّهٔ بین خالق، بین مبدأ و بین ظهور و مظهر و بین خالق و مخلوق را بگیرید، این امام سجاد یکی از افراد دیگر می‌شود. شما الآن نگاه به امام سجاد بکنید، آیا تشخیص می‌دهید این امام است؟!

سلوک عقلانی

افرادی که خدمت مرحوم آقا می‌آمدند یا خدمت مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ می‌آمدند و در منزلشان بر سر سفره‌شان می‌نشستند، چه تصوری از ایشان داشتند؟ می‌گفتند که چه سید بزرگواری است! همین، چه سید بزرگواری است! آیا غیر از این بود؟! یا می‌گفتند که چقدر مؤدب و خوش‌اخلاق است! چقدر ایشان با همهٔ افراد به خوبی برخورد می‌کند! کسی را از خودش نمی‌راند! همه را دعوت می‌کند و درِ خانه‌اش به روی همه باز است! بیش از این چقدر فهم داشتند؟! یعنی اگر یک نفر می‌آمد و همان عمامهٔ آقای حداد را بر سرش می‌گذاشت و آن قبا و عبا را هم می‌پوشید و از نظر اخلاق و رفتار خودش را کپی ایشان قرار می‌داد،

مردم چه فرقی می‌گذاشتند؟! هیچ فرقی نمی‌گذاشتند!

ما یک قضیه‌ای را مشاهده می‌کردیم، خنده‌مان گرفت؛ شخصی را در همان زمان‌های سابق در جایی برده بودند و بعد در یک زندانی فوت می‌کند. بعد آن قیافه‌اش را درست کرده بودند و آنجا گذاشته بودند، بعد یکی از اقوامش توضیح می‌داد که در این اتاق چه [کارهایی با زندانی] می‌کردند! بعد به سراغ تمثال پلاستیکیِ او رفت، یعنی او را گرفته بود و های‌های همین‌طور گریه می‌کرد! چرا این را گرفتی؟! حالا یک کناری بایست و گریه کن! این پلاستیک را گرفته و گریه می‌کند چون تمثال کسی است که قبلاً ازبین رفته است. توجه می‌فرمایید؟!

اینها چیست؟ اینها عالم توهم است! یعنی واقعاً یک نفر بیاید و همین کار را انجام بدهد، همین طرز صحبت کند که چه سید بزرگواری است! حالا اگر شیخ هم باشد و عِمامه‌اش سفید باشد آیا چه سید بزرگواری می‌گوییم؟! این شیخ عمامه‌دار است، بین سیادت و عام بودنش هم فرق نمی‌گذاریم! یکی

عمامهٔ سیاه یا سبز داشته باشد، آن داخل چه خبر است؟! ما که نمی‌دانیم! مثل این [خدام] سامرا که عمامهٔ سیادت را یک ساعت دو ساعت می‌فروشند. اینهایی که در حرم هستند این کارها را می‌کنند، آن کلاه سیادت را سرت بگذار و ۱۰۰ تومان یا ۲۰۰ تومان بده و یک ساعت اینجا بایست و دلالی‌اش را بده! ما غیر از اینکه همین ظاهر یک مقدار برای ما نمایانگرِ یک مسئله است، چه می‌فهمیم؟! چه چیزی ادراک می‌کنیم؟! هیچ، ادراک دیگری نداریم! این مطلب هم همین است.

اگر از امام سجاد علیه‌السّلام آن امامت را گرفتیم، یک فرد عادی و معمولی شد یعنی مثل سایر افراد در کوچه و بازار و خیابان حرکت می‌کند و همین کارهایی را انجام می‌دهد که ما انجام می‌دهیم، همین رفتاری را انجام می‌دهد که ما انجام می‌دهیم. اینها خیلی مسائل دقیقی است! اصلاً سلوک یعنی همین! سلوک عقلانی به این می‌گویند و اصلاً همین مسئله است که انسان را جلو می‌برد!

در چند شب پیش که مشهد مشرف بودم، در آن مجلس رفقا این مسئله را عرض کردم که آیا شما از

امام زمان علیه‌السّلام بالاتر کسی را سراغ دارید؟! از امام زمان علیه‌السّلام که کسی بالاتر نیست! امام علیه‌السّلام در اینجا نشسته باشد و بگوید آقای فلان شما برو و این عمل را انجام بده! باید این کار را انجام بدهی! خب انجام می‌دهیم! وقتی انسان دستوری از امام بشنود، باید برود انجام بدهد! گفتم که اگر انسان پیش از اینکه امام به او بگوید که این عمل را انجام بده، خودش بفهمد این عمل مورد رضای امام است و انجام بدهد، صد مقابل اثرش از اینکه از امام بشنود و بعد انجام بدهد، بیشتر است! چون وقتی که انسان خودش احساس می‌کند و با عقل و ضمیرش به این نتیجه می‌رسد که این عمل ممضیٰ و مورد رضای امام علیه‌السّلام است، با باطن و با حقیقت باطنیِ خودش بدون دخالت ظاهر و جمع شدن جاذبه‌های ظاهری، این عمل و فعل از او صادر می‌شود؛ این عمل برّندگی و تأثیری که دارد و عبوری که او را می‌دهد بسیار بسیار بیشتر از این است که ما بگوییم که یا بقیّة الله! یا بن الحسن! یا حجة بن الحسن! حضرت در اینجا حضور دارند!

عرض ارادت کنیم و بگوییم که چه می‌فرمایید؟! برو این عمل را انجام بده! اینجا چیزهای دیگری دخیل شده است؛ اینجا امام زمان بودن و دیدنِ آن عمامه، آن هیکل، آن مسئله و اینها در اینجا همراه شده است. گرچه در اینجا هم باید انسان انجام دهد.

البته اگر نداند که خب نداند! صحبت در آنجاست که بداند این عمل را اگر خدمت حضرت برسند هم می‌گویند که برو انجام بده یا انجام نده! در این فرض ما صحبت می‌کنیم والاّ اگر شک داشته باشیم مسلّم است که آنجا باید فقط طبق نظر امام علیه‌السّلام عمل کنیم. این خیلی اثر بیشتری دارد، چون در اینجا دیدنِ ظاهر تأثیر نمی‌گذارد.

لذا در اینجا خیلی مسائل هست. کلمات ائمّه علیهم‌السّلام که در آخرالزمان کسانی می‌آیند و چه مراتبی دارند؛ علّتش این است که اینها ندیدند و با همان باطن و عقل خودشان و با همان یافتهٔ خودشان بدون توجه به ظاهر حرکت می‌کنند. به همین دلیل است که این قدرت و صلابت و استقامت در یک هم‌چنین شرایطی برای انسان پیدا می‌شود.

حالا امام سجاد علیه‌السّلام بدون این قضیه چه

فرقی با بقیه مردم می‌کند؟! یعنی اگر امامت و ولایت را از امام علیه‌السّلام بگیریم، یکی از افرادِ دیگر می‌شود. پس امام علیه‌السّلام که در اینجا می‌فرمایند که «**وَ ما أنا یا رَبِّ وَ ما خَطَری**» خدایا من در اینجا چه کسی هستم؟! اهمیّتم چیست؟! ارزشم چیست؟! در اینجا چه موقعیتی دارم؟! حضرت راست می‌گویند. می‌گویند که آن ولایتی که من دارم برای تو است. این ولایت برای من نیست؛ می‌دهی می‌گیری:

﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُۖ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾.[1]

سلطنت را به این می‌دهی، سلطنت را می‌گیری.

ما در زمان شاه مگر باور می‌کردیم یک روزی اینها سلطنت را ازدست بدهند؟! اصلاً به ذهنمان نمی‌آمد! یک‌مرتبه چطور این دودمان به‌هم ریخت؟!

---

[1] . آل عمران (۳) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:
«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن توست! پادشاهی و قدرت را تو بهر که خواهی می‌دهی! و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری! و هر کس را که بخواهی عزت می‌بخشی! و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمایی. خیر و برکت و رحمت هر چه هست و هر جا که هست اختصاص به تو دارد و حقّاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری.»

هزار و یک کار می‌توانستند در آن موقع انجام بدهند و ندادند! دست و فکرشان بسته بود. وقتی اراده از آنجا بیاید، آن ارادهٔ حق بیاید، فکرها را می‌بندد و دست‌ها را می‌بندد و مسائل و جریانات را به شکلی درمی‌آورد که اصلاً خواهی‌نخواهی انسان به یک سمت و سوی دیگری حرکت می‌کند! می‌گوید که چرا این‌طور شد؟! مگر من این‌طور نگفتم؟! آقا من به تو این را گفتم؛ نه آقا تو این را گفتی. گاهی اوقات هم اتفاق می‌افتد انسان در حساب خودش یقین دارد که یک مطلب را به کسی گفته است ولی یک‌دفعه می‌بیند یک چیز دیگر از آب درآمد! آقا شما این را گفتی! اینجا دیگر آدم می‌گوید که معلوم است قضیه یک چیز دیگر است. حتی برای خود انسان هم خیلی اتفاق می‌افتد.

مگر ما باور می‌کردیم که اینها بروند؟! ولی وقتی اراده می‌آید ﴿وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ﴾ اگر بخواهیم به یک شب طومار همه را به‌هم بپیچانیم، می‌توانیم! هیچ‌کسی هم هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد! از آن بدتر، جریانِ عراق و صدّام بود. اگر یک در میلیون احتمال سرنگونی شاه بود، راجع به صدام

نبود! این دیگر جانوری بود که می‌گفتیم که اصلاً مگر جبرائیل از پس او برمی‌آید؟! این یعنی یک چیز عجیبی بود! از نظر قدرت روحی و قدرت نفسی واقعاً از افراد کم‌نظیر بود! خیلی نفس قوی و پر جاذبه و پر تأثیر، منتها در قساوت و در ظلمت و در کدورت داشت! ولی وقتی قرار شد که از بالا بیاید و اسم قهّار پروردگار نزول پیدا کند و طومار او را بپیچد، دیگر هیچ چیزی مانع نشد و یک‌شبه تمام مسائل حل شد! صبح بلند شدند، دیدند همه‌جا پر هستند و گرفتند و تمام شد و رفت. نقشه‌ها چه شد؟ تدبیرها چه شد؟ تقسیم‌بندی‌ها چه شد؟ این‌طرف و آن‌طرف، در رادیوها ما می‌شنیدم تحلیل می‌کردند و از اینکه صدام تدبیری کرده که درمقابل دُوَلِ دیگر بتواند بایستد، اظهار رضایت می‌کردند. چقدر ما ساده هستیم! اینها همه‌اش به‌خاطر چیست؟ من خودم می‌شنیدم که می‌گفتند که ایشان آمده و سه قسمت کرده و بسیار تقسیم جالبی است؛ یک قسمت را به یکی داده و یک قسمت را به یکی دیگر. هرکدام از اینها جدا و بسیار می‌تواند این مقاومت کند.

یک‌خرده اینجا را درست کنید. تا کی ما همین‌طور مانند اطفال بیندیشیم؟! یک‌شبه اول و آخرش و هم آن بالا و هم وسط و هم پایین، همهٔ اینها به‌هم پیچید و تمام شد و معلوم نشد خودِ این جناب کجا در رفت؟! آخرش او را از چاه بیرون کشیدند! چرا؟ چون ما داریم از پایین به مطلب نگاه می‌کنیم نه از بالا. چشممان به پایین است و می‌گوییم که اینها این کار را کردند. هیچ نگاه نمی‌کنیم خدا چه می‌کند؟! آن بالا چه خبر است؟! به آنجا توجه نداریم؛ لذا می‌پیچیم، حرف می‌زنیم، این‌طرف و آن‌طرف می‌کنیم، وقتی یک‌دفعه به‌هم پیچید، همه می‌گویند که چه شد؟! خب از همان اول این‌قدر لازم نبود به یک راه دیگر بروی تا وقتی که مسئله جور دیگری شد، هاج و واج بشوی! هیچ طوری نشد، تقدیر این‌طور بوده است که شما نمی‌فهمیدی و خبر نداشتی!

﴿وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ﴾ الآن هم همین است، رفقا ما نباید گولِ این ظواهر را بخوریم، به هر کسی بخواهد، می‌دهد و از هر کسی بخواهد، پس می‌گیرد. امانت را دو روز در دست من و شما

می‌سپارد، فردا پس می‌گیرد. امروز نفسی باقی است. دور هم نشسته‌ایم و برای هم صحبت می‌کنیم، می‌گوییم، گوش می‌دهیم، می‌خندیم و توجه می‌کنیم؛ فردا معلوم نیست چه خواهد شد. پس همان‌طور که بزرگان گفته‌اند، دم را باید غنیمت شمرد! فعلاً که نفسی می‌آید و می‌رود، فعلاً را باید غنیمت شمرد وگرنه از فردا کسی اطلاع ندارد.

امام علیه‌السّلام هم همین را می‌فرمایند؛ می‌فرمایند که تمام آنچه را که شما از من می‌بینید و می‌شنوید و احساس می‌کنید، همهٔ اینها صفر است و باید به این نگاه کنید که آن حقیقت، اصل، ریشه، منبع و سرچشمهٔ این مطالب چیست. آن در جای دیگر است. لذا حضرت به پروردگار عرضه می‌دارد: «**وَ ما أنا یا رَبِّ**»، اینها همه برای ما است. نمی‌گویم که برای خودِ حضرت نیست؛ اول حضرت برای خودشان می‌گویند ولی حضرت به ما یاد می‌دهند و می‌گویند که شما که شیعیان من هستید، باید از من بیاموزید. ما باید از امام بیاموزیم، کلام امام را بگیریم و روی آن فکر کنیم، روی آن تأمّل کنیم و بعد به‌کار

ببندیم نه‌اینکه همین‌طور فقط صحبت کنیم بلکه به‌کار ببندیم.

بدانید که وضعیت این است. من که امام سجادتان هستم، من که تمام عالم در دست من است، من که واسطهٔ بین خدا و خلق هستم، من که تمام عوالم به اراده و ولایت من در حرکت، تکاپو، رشد و تکامل است، من نسبت خودم و واقعیت خودم را نسبت به نظام عالم که همان وجود پروردگار است، این‌طور می‌بینم. شما خودتان حساب خودتان را برسید. من که امام هستم می‌گویم: «وَ ما أنا یا رَبِّ وَ ما خَطَری»، خدایا این وسط من چه کسی هستم؟! در این دریای بی‌کرانِ تو من چه‌کاره هستم و چه نقش و اهمیتی دارم؟! ما هم همین هستیم!

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ما در چنین فکرها و تصوراتی بودیم؛ یعنی آن زمانی که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در قید حیات بودند، مطلب برای ما یک طوری بود که انگار این حقیقت و واقعیت فقط منحصر در وجود ایشان است و به وجود ایشان این ربط برقرار است و با قطع شدنِ این ربط، دیگر همه چیز تمام می‌شود!

بعضی‌ها یک چنین چیزی می‌گفتند. بعد ما دیدیم نه، مرحوم آقای حداد به رحمت خدا رفتند و آب هم از آب تکان نخورد؛ مطلبی هم اتفاق نیفتاد. چرا؟ چون آن فیض برقرار است. این عبدِ صالح آمد و به‌حسب ظاهر از این حیات مادّی به عالم ملکوت پر کشید اما فیض بوده است؛ در یک ظهور و مظهرِ دیگری همان بوده است لذا می‌بینید تغییر نکرد و همان‌طوری ادامه داشت.

لزوم توجه به خداوند در همه حال

بعد در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم همین را می‌گفتیم. آقای حدادی هم دیگر نیست. لحظات آخر حیات مرحوم آقا برای بنده خیلی عجیب بود. وقتی که من در کنار ایشان بودم و احساس می‌کردم مطالب دیگر [عادی] نیست، یک مرتبه این به نظرم آمد که پس همه چیز تمام شد. تا یک هم‌چنین چیزی در نظرم آمد، یک مرتبه یک احساس و توجهی از ایشان شد که همه چیز تمام شد یعنی چه؟! پس خدا کجا رفت؟! تا حالا خدا کجا بود؟! مثل اینکه آن قضیه اصلاً فراموش شده بود! نه

خدایی، نه امامی، نه چیزی! یعنی فقط ما بودیم؟! پس خدا کجا رفت؟! مگر امام نیست؟! مگر خدا نیست؟! مگر آن ربط نیست؟! مگر آن حقیقت نیست؟!

و در هر زمانی انسان باید همان حقیقت توحید و ظهورش را احساس کند. البته مظهر تام داریم، غیر تام داریم، متکامل داریم و غیر متکامل داریم تااینکه انسان از ظاهر به باطن حرکت و سیر کند که تمام این سیر و حرکت در تحتِ این مسیر قرار بگیرد؛ یعنی وقتی که انسان خود را در این مسیر قرار می‌دهد، یعنی در این فضای ولائیِ امام علیه‌السّلام قرار می‌دهد. حالا هر صورتی که می‌خواهد پیدا بکند، آن صورت دیگر صورتی است که در اختیار انسان نیست. امروز در یک صورت و فردا در صورت دیگر و روز دیگر در صورت دیگر است. مهم این است که انسان در این فضا هست یا نیست! این مهم است! اگر در این فضا باشد و خود را در این فضا قرار دهد، آنچه که برای او مفید است به او خواهد رسید و این لطف خدا شامل او خواهد شد.

چند شب پیش بنده جایی بودم و یک مطلب در

نظرم بود که این مطلب را به عدّه‌ای که در آنجا هستند عرض کنم. اصلاً متوجه این قضیه نبودم که این مطلب بعد از یک قضیه‌ای اتفاق می‌افتد و جایش این است که بعد اتفاق بیفتد نه قبل. همین‌که می‌خواستم بگویم یک‌دفعه دیدم که عجب این مطلب را که الآن می‌خواهم بگویم، با توجه به این قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد، جایش اینجا نیست! جایش بعد از این است و این خلاف است! کمی بیشتر فکر کردم و دیدم نه درست است. همان‌جا نظرم را عوض کردم و یک اعلانی کردم متأخر از آن مطلبی که به‌نظر بود که انجام بشود.

خب این از توفیقات چیست؟ از توفیقات ولایت است. وقتی که ما می‌گوییم امام رضا خودت بیا و دست ما را بگیر، می‌آیند و می‌گویند که بفرما. حتماً امام رضا علیه‌السّلام باید به‌صورت ظاهر قبا و عمامه و عبا بپوشد و درِ خانه را بزند؟! یعنی ما این‌قدر ارزش برای تأثیر ولایت قائل نیستیم که حتماً باید به شکل ظاهر و با یک قیافه خاص باشد؟! خب پس این با بقیهٔ مردم چه فرق می‌کند؟! با بقیهٔ مردم چه

تفاوت می‌کند؟! همین‌که شما خود را در اختیار امام رضا علیه‌السّلام قرار دادید و گفتید که امام رضا من چیزی نمی‌دانم، امام زمان من چیزی نمی‌دانم، من چیزی نمی‌فهمم و راست هم گفتید ـ با امام علیه‌السّلام که نمی‌شود شوخی کرد! ما با هرکسی شوخی داشته باشیم با این یکی نمی‌شود شوخی کنیم! با امام حقیقی البته! وقتی که شوخی نداریم ـ آنها می‌آیند و به آدم آن چیزی را که باید انجام بشود، می‌گویند.

دیدید بعضی وقت‌ها می‌خواهید یک مطلبی را بگویید، یک‌دفعه پشیمان می‌شوید و نسبت به آن سرد می‌شوید؟ با خود می‌گویید که حالا نگفتیم هم نگفتیم. چه کسی شما را منصرف کرد؟ هیچ عاملی برای انصرافتان پیدا نمی‌کنید. خب یکی باید به آدم بگوید که آقا به این دلیل نکن. نه کسی پیش ما آمد و نه کسی در گوش ما حرفی زد و نه مطلبی را دیدیم! یک‌دفعه حال عوض شد! وقتی حال عوض شد، نه حالا نگفتی هم نگفتی! حالا رها کن برای بعد بگذار! بعد می‌بینی چقدر در گفتنش مفاسد بود! چه کسی حال شما را عوض کرد؟ چه کسی این مطلب

را در ذهن شما تغییر داد و چه کسی شما را نسبت به این مطلب سرد کرد؟! از یک جای دیگر! چرا؟ چون شما خودتان را در اختیار قرار دادید. گفتید که امام زمان ما چیزی نمی‌دانیم. خودت به جای ما بیا! هر چه به صلاح ما است، به ذهن ما بیاور و انجام بده. وقتی حضرت از ما صداقت ببینند، چرا نکنند؟! او دیگر امام نیست! اگر حضرت از ما صداقت ببینند، چرا ما را راهنمایی نکنند؟! صداقت ببیند نه حقّه‌بازی و نه تظاهر و نه ریا! حضرت در آن حریم‌ها وارد نمی‌شود! وقتی که صداقت، صدق، صفا و بی‌کلکی ببیند [خب چرا راهنمایی نکند؟!] خب امام یعنی همین!

وقتی ما به این نقطه رسیدیم که غیبت امام علیه‌السّلام با ظهور امام علیه‌السّلام از این نقطه‌نظر تفاوتی ندارد، آن موقع یک خبرهایی می‌خواهد بشود، آن موقع یک چیزهایی برای آدم پیدا می‌شود که چه امام علیه‌السّلام در غیبت باشند و چه در ظهور باشند، فرق نمی‌کند. چه موسی بن جعفر علیهماالسّلام در زندان باشند، چه در مدینه باشند

تفاوت نمی‌کند. چه امام هادی و عسکری علیهماالسّلام در سامرا در حصر باشند و چه در خارج و در اختیار و مصاحبت با مردم باشند تفاوتی نمی‌کند. وقتی که ما به این نقطه رسیدیم آن‌وقت کم‌کم مسائل جنبهٔ واقعی و حقیقی را برای انسان نشان می‌دهد.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند ما را به حاقّ واقع و حقیقت ولایت عارف و متصل بگرداند و تمام اعمال و کردار ما را براساس انطباق با آن حاقِّ واقع خودش تقدیر بفرماید!

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد